امیر خراسانی، جامعه‌شناس شهری در گفت‌وگو با «فرهیختگان»:

تخیل سیاسی لیبرال‌های وطنی دشمن امر ملی است

سیدجواد نقوی
خبرنگار گروه اندیشه

جهان ما آکنده از تصمیم‌هایی سیاسی است؛ سیاست به صورت مستقیم و غیرمستقیم در زندگی نقش دارد اما جوامع به جهت سختی‌هایی که در زندگی روزمره دست‌وپنجه نرم کردن با آنها اجتناب‌ناپذیر است، دوست دارند صرفا در بزنگاه‌هایی که سیاست جذاب است، با آن رابطه برقرار کنند. یکی از مواردی که باعث جذابیت سیاست می‌شود، تخیل سیاسی است که انسان‌ها و جوامع را به سمت آنچه خود دوست دارند سوق می‌دهد. می‌شود اینگونه تعبیرکرد که انسان‌ها برای آنکه لحظه‌ای سیاسی شوند، نیازمند تخیل سیاسی هستند که گهگاهی به اشتباه به وهم یا تخیلی غیر سیاسی هم سوق پیدا می‌کند. چندی است در کشور ما افرادی سعی دارند بحث‌هایی که سختی خاص خود را در عالم سیاست دارد به سمت نوعی تخیل سیاسی سوق دهند که خود مانع به وجود آمدن افق‌های نو است. برای بررسی آسیب‌های چنین نگرشی با امیر خراسانی، پژوهشگر فلسفه علوم اجتماعی به گفت‌وگو پرداخته‌ایم. مشروح این گفت‌وگو را در ادامه می‌خوانید.

***

تعریفی از امر سیاسی و تخیل سیاسی داشته باشید تا به بحث اصلی و نسبت تخیل سیاسی و حکمرانی برسیم.

سیاست عرصه تغییر است. یعنی عرصه‌ای است که آدم‌ها برای تغییر حیات جمعی خود به آن روی می‌آورند. در این عرصه قدرت تولید می‌شود و در خدمت تغییرات اجتماعی قرار می‌گیرد. در نتیجه سیاست همیشه امر جمعی است و همواره معطوف به تغییری جمعی است. تخیل سیاسی در لحظات زیادی کار می‌کند اما افق‌های سیاسی در لحظات بسیار استثنایی باز می‌شود. یکی از معضلات دنیا این است که افق سیاسی جدید باز کند و براساس تخیلی جدید به امر سیاسی سامان بدهند. این لحظه همیشه لحظه‌ای نادر و استثنایی است. ولی تخیل سیاسی همیشه وجود دارد. ما بدون تخیل سیاسی نمی‌توانیم زندگی کنیم. تخیل سیاسی ناظر بر شیوه‌های تغییر است. مثلا ما فکر می‌کنیم اگر برجام توفیقی پیدا می‌کرد زندگی بهتری داشتیم یا اگر حاکمان کشور ما آدم‌های دیگری بودند، می‌توانستیم زندگی بهتری داشته باشیم. چون آنها ریش‌شان را می‌زنند و خارجی حرف می‌زنند و با خارجی‌ها بهتر ارتباط برقرار می‌کنند. اینها بخشی از تخیل سیاسی است. مثلا حرف‌هایی در مورد ایرانی‌ها زده می‌شود که اگر ایرانی‌ها مسلمان نبودند، امروز شرایطی آرمانی داشتند. این هم شکلی از تخیل است. مسیری که تصور می‌کنیم با طی کردن آن تغییرات اجتماعی و سیاسی مطلوب ما اتفاق می‌افتد. در یک برداشت کلی می‌توان این مطلب را عنوان کرد.

آیا می‌توان برتری تخیل سیاسی لیبرالیسم، اشکال مختلف از لیبرالیسم یا شکل لیبرالیسم دست راستی را که حداقل سه دهه در کشور ما کار می‌شود را توضیح داد؟ چرا این شیوه جلوتر از دیگر تخیل‌های سیاسی است؟ چرا تخیل سیاسی اسلام سیاسی کم‌رنگ شده یا سوسیال دموکراسی نیست و وقتی وارد عرصه عمومی می‌شود انگار این تخیل چند مرحله جلوتر است؟

این موضوع جواب‌های متفاوتی دارد. مساله مهم است و از وجوه مختلف قابل بررسی است. من باید چند وجه را برجسته کنم. ما در مورد لیبرال‌ها چیزی در داخل ایران می‌گوییم ولی اینها به معنای متعارف کلمه لیبرال نیستند. آنها نئولیبرال به مفهوم لیبرتارین‌ها و به معنای راست افراطی هستند. دعوای نئولیبرال‌ها با تخیل چپ‌ها نبود. دعوای اینها با لیبرال‌های میانه بود. چون وجه جدی لیبرالیسم و وجه قرارداد اجتماعی‌اش که عموما از شاخه فرانسوی قرارداد لیبرال‌ها می‌آید و بعدها نظریه‌پردازان متفاوتی به‌عنوان نظریه‌پردازان لیبرال شناخته شدند، به‌طور جدی می‌خواستند که امر جمعی را پاس بدارند. ولی نقطه عزیمت آنها امر فردی است. چیزی که ما امروز با آن مواجه هستیم، لیبرالیسم به معنای متعارفی که در اندیشه سیاسی می‌شناسیم نیست بلکه یک اقلیت محض در اندیشه سیاسی ایران در حال تبدیل شدن به اکثریت است. هایکی‌ها، یا اتریشی‌ها در دنیا جای چندانی ندارند و در گوشه‌هایی از دانشگاه یا سیاست هستند و دولت‌های بسیار استثنایی مثل دولت تاچر و ریگان و برخی از دولت‌های جهان سوم به آنها روی خوش نشان داده‌اند. دعوای آنها با لیبرال‌های میانه بود. از این رو دعوای هایک نه با مارکس و مارکسیست‌ها و چپ‌ها بلکه با امثال مارشال و کینز بود. اینها به اوباما و بایدن و حتی هالیوود کمونیست می‌گویند، چون یک ایده مشخص دارند. ایده آنها این است که راه میانه‌ای وجود ندارد و جهان باید به‌طور کامل به ایده‌های لیبرتارین‌ها سر بسپارد. شما یا کمونیست مطلق یا بازار آزادی مطلق هستید. این شکلی از ایدئولوژی است که روبه‌روی برداشت ایدئولوژیک از کمونیسم و... می‌ایستد. اما در عین حال دشمن اصلی‌اش آدم‌های میانه هستند؛ دشمن اصلی‌اش اقتصاد تجربی است، دشمن اصلی‌اش کسانی هستند که می‌خواهند به اقتصاد ملی فکر کنند، کسانی که در چهارچوب دولت ملت و به منافع جمعی فکر می‌کنند. اینها دشمن اصلی لیبرال‌های میانه هستند. درنتیجه اینجا نه چپ‌ها که سال‌ها است در ایران صدای بسیار اقلیتی دارند بلکه نیروهای میانه قافیه را باخته‌اند. نیروهای میانه ایران که بنا بود به امر اجتماعی و ظرفیت‌های منطقه‌ای و توسعه درونی براساس ظرفیت‌های خود فکر کنند، امروز محکوم شده‌اند و قافیه رسانه‌ای را باخته‌اند.

دلایلی که می‌شود برشمرد بسیار جالب است. من مدتی می‌دیدم کسانی از لیبرتارین‌ها و این نئولیبرال‌های وطنی دفاع می‌کنند که مدام از دولت مطالبه دارند. می‌گویند بیکاری و تورم زیاد شده و... کسی که چنین توقعی از دولت دارد که نمی‌تواند چندان نئولیبرال باشد؛ چون لیبرالیسم می‌گوید دولت فقط یک وظیفه ذاتی دارد و آن هم این است که دولتی کوچک و قوی باشد و بتواند از بازار کاملا آزاد، نه بازار آزاد، بلکه بازاری که هیچ محدودیت و دست‌اندازی ندارد دفاع کند. یعنی بازاری که آنقدر بزرگ است که همه نظم‌های اجتماعی دیگر ذیل آن تعریف می‌شوند. در نتیجه این حیرت‌انگیز است که قافیه باخته می‌شود و آنهایی قافیه را می‌بازند که نه چپ، بلکه نیروهای میانه‌ای هستند که می‌خواهند به اقتصاد ملی فکر کنند و حتی به بخش خصوصی و دولت کارآمد فکر می‌کنند.

مساله دوم این است که هایک مقاله‌ای درباره روشنفکران نوشته و آنها را به پیروی از سوسیالیسم متهم کرده است. البته نه روشنفکران بلکه هالیوودی‌ها را چون می‌گفتند سینماگران هالیوود کمونیست هستند. چون سرمایه‌داران را لب ساحل در حال کشیدن سیگار برگ نشان می‌دهند. سناتورها را در حالی نشان می‌دهند که با گروه‌های گنگستری در حال بده‌بستان هستند. این وضعیت در سال ۱۹۴۹ شروع شده است و فراموش نکنیم که جریان مک‌کارتیسم در سال ۱۹۵۰ شروع می‌شود. یعنی بین این دو ارتباطی جدی وجود دارد. اینها زمینه نظری را چیدند تا مک‌کارتیسم به جان نیروهای میانه و نیروهای چپ‌گرا و نیروهای هالیوود بیفتد. درحالی که نیروهای هالیوود مظهر سرمایه‌داری هستند. این ایده فقط یک ایده نیست و لوازم دیگری هم دارد. در تخلفی که از فولاد مبارکه رسانه‌ای شد، عدد قابل توجهی برای رسانه‌های اقتصادی اختصاص داده شده است. چرا فولاد مبارکه باید چنین عدد و رقمی را به رسانه‌های اقتصادی مثل دنیای اقتصاد و بقیه بپردازد؟ برای اینکه از ایده فروش دلاری دفاع کنند. در نتیجه فقط این‌طور نیست که با یک ایده روبه‌رو باشیم؛ با یک دستگاه عریض و طویلی روبه‌رو هستیم که تمام سایت‌ها و روزنامه‌های اقتصادی اصلی در خدمت این ایده هستند. لابی‌ها و سیاستمداران در خدمت این ایده هستند و پول عظیمی وجود دارد. چون این ایده با منافع گروه‌های مشخصی در ایران ارتباط پیدا کرده است. پول عظیم دارند. رسانه دارند. در محافل همه دولت‌ها نفوذ جدی دارند. وزیر دارند. یکی از وزارتخانه‌های اصلی این کشور ۸ سال در دست کسی بود که معتقد است هر شکلی از مداخله دولت در ساخت‌وساز مسکن و در این بازار خلاف آزادیخواهی است. عقیده آقای آخوندی اینقدر ایدئولوژیک است. ما با نیرویی عمیقا ایدئولوژیک روبه‌رو هستیم. مساله چپ‌ها و... نیستند. مساله این است که نیروهای میانه را محکوم کرده و هیچ وقت راضی نشوید. خصوصی‌سازی همیشه کم است و دولت غلط کرده و نباید هیچ چیزی داشته باشد. همانطورکه زمانی کمونیست‌ها هر نظم اجتماعی را لیبرال و سرمایه‌دارانه می‌دانستند، امروز هم اینها هر نظم اجتماعی را به‌جز بازار نامحدود، غیرلیبرال و کمونیستی می‌دانند. اگر قبلا در دوران جنگ سرد تعارضی بین این دو دیدگاه وجود داشت، امروز دیدگاهی است که تقریبا در ایران کسی در مقابلش نایستاده و عده محدودی در برابرش مقاومت می‌کنند. در دنیا این‌طور نیست. مثلا شما در آلمان جرات نمی‌کنید از این حرف‌ها بزنید چون پوست شما را می‌کنند و گروه مقابل گروهی قوی است. در ایران مشکلی به وجود آمد. یعنی گروه رقیب این ایده تقریبا حذف شد و صاحبان این ایده وزیر و وکیل شدند و دولت ساختند و رسانه‌ها را گرفتند. این ایده را به زبان عوام‌الناس انداختند و آدم‌های عادی هم بر این اساس فکر می‌کنند. وقتی در لیگ فوتبال تک‌تیمه بازی می‌کنید، همه فکر خواهند کرد فوتبال همان چیزی است که شما بازی می‌کنید.

فارغ از اینکه ما این نکات را قبول می‌کنیم، هستی‌شناسی و اتفاقی که در عالم اجتماعی می‌افتد و اراده جمعی که اراده‌های بیشتری را نسبت به سایر نحله‌ها جمع می‌کند چطور این تخیل را بیشتر دارد؟ یعنی امر ملی به این صورتی که شما از آن حرف می‌زنید تخیل نمی‌شود و امر جهانی یا هر درهم‌تنیدگی با جهان امری جالب و مترقی است؟

این را باید در قالب نقد ایدئولوژی ببینیم چون بخش زیادی از این کار کرد ایدئولوژی است. کارکرد ایدئولوژی این است که برای شما جهانی با یک سری قهرمان بسازد، مبدأ و غایتی بسازد و قصه جهان را به قصه دیو و دلبر تبدیل کند. ایدئولوژی خاصی که داریم یعنی ایدئولوژی بازار آزاد تمام لوازم تفوق را در ایران در اختیار گرفته است، اینکه می‌گوییم در دولت‌ها اینچنین است باید ببینیم کدام وزیر اقتصادی و کدام رئیس بانک مرکزی در چهار دهه گذشته به این ایده تعلق نداشت؟ اگر در میان رسانه‌ها بگردید؛ چپ و راست و اصلاح‌طلب و اصولگرا و ارزشی و غیرارزشی ندارد، کدامی‌ک در بحث‌های توسعه تا انتها سرسپرده این ایده نیست؟ اتفاقا ما با ایدئولوژی طرف هستیم که مدام انشعاب‌هایی به‌وجود می‌آورد و وضعیت آلترناتیو تولید می‌کند. فکر می‌کنید دیگر ایدئولوژی‌ها چگونه کار می‌کنند؟ می‌گویند غایتی وجود دارد و اگر ما به‌سمت آن غایت حرکت کنیم، رها می‌شویم. این غایت غرب می‌باشد و تصور آنها از غرب، تصوری کاریکاتوری است. نمی‌دانند که غرب پدیده‌ای همگن نیست و در همین غرب اتحادیه‌های سوسیال، کارگری و خدمات اجتماعی بی‌نهایت قوی است و شما جرات نمی‌کنید سن بازنشستگی را چهار سال بالا ببرید، چون ملت به خیابان‌ها می‌ریزند. اتحادیه‌های کارگری قوی و تامین هستند و می‌توانند خیابان را بگیرند، مجلس را داشته باشند و نشریات متعددی دارند. متن مکاتبات هایک و تاچر منتشر شده است. هایک می‌گوید اتحادیه‌های کارگری باید از بین بروند. علت ستایش اینها از پینوشه همین است. دیکتاتور بود ولی آزادی‌های اقتصادی ایجاد کرد. از نقش دولت کم کرد و درنتیجه به آزادی نزدیک‌تر بود. ایدئولوژی همین است و هر چیزی را همدست خودش می‌کند.

البته این موارد بحث‌های نظری جدی دارد. چیزهای زیادی مانع شده و اتفاق افتاده است. یکی از اتفاقات جدی در این سال‌ها منحل شدن فلسفه در ایران است. البته این روند در جهان هم اتفاق افتاده است. فلسفه در ایران به انواع فلسفه‌های مضاف و فلسفه زبان و فلسفه ذهن و فلسفه تکنولوژی و... تقسیم شد. فلسفه به‌نوعی پاسداری از حقیقت است. شما با فلسفه دعوای حقیقت می‌کنید ولی فلسفه از وادی حقیقت پا پس کشید و به سراغ امور جزئی رفت و از دفاع از عرصه کلی دست کشید. درنتیجه عرصه عریان شد. این بحث‌ها اقتصادی نیست. نظریه کنش انسانی توسط بودیو و هابرماس و... نوشته شده است. این‌ها که بحث‌های اقتصادی نیستند. اینها بحث‌های جامعه‌شناختی و فلسفی است، اگر ایده دورکیم را از هایک بگیرید، هایک فرو می‌ریزد. اینها بحث‌هایی است که کلاسیک‌های جامعه‌شناسی تدوین کرده‌اند. فضیلت فلسفه، میلش برای جست‌وجوی حقیقت است و فضیلت جامعه‌شناسی، میلش برای دفاع از امر اجتماعی و دفاع از جامعه بوده است. حال فکر کنید عده‌ای بی‌خبر از همه این بحث‌ها و دعواها فکر می‌کنند، دو شابلون دارند و گمان می‌کنند همه جوامع را باید به یک شکل در بیاورند و جهانی بسازند که دولت حداقلی مدافع بازار باشد. دولت یک وظیفه دارد آن هم دفاع از بازار نامحدود است.

ادامه در صفحه ۱۵

ادامه از صفحه ۱۴

این روندی بود که تمام جبهه‌ها را با ابزار ایدئولوژی فتح کرد. از نظر کلاسیک‌ها، امر اقتصادی و هدفمند بودن انسان و اینکه سود کسب کند و عقلانی رفتار کند و نظریه کنش که بحثی فنی است به‌عنوان امر پیشینی ذهن درنظر گرفته شد و گفتند همان‌طور که کانت می‌گفت دو به‌علاوه دو یعنی چهار و این را به‌عنوان گزاره‌های ترکیبی پیشینی طرح می‌کرد. یکی از گزاره‌های ترکیبی پیشینی همین است که انسان بنا به عقلش هدف دارد و هدفش کسب موفقیت اقتصادی است. فیلسوف‌ها بر سر این دعوا نمی‌کنند که گزاره ترکیبی نمی‌تواند، پیشینی باشد. کانت این کار را کرد تا علم را نجات دهد، برای اینکه نیوتن را نجات بدهد. این کتاب‌ها در دنیای فلسفه عددی نیستند ولی در ایران برای ما اصول دین شده‌اند و در هیچ کجای فلسفه جهان نیستند ولی اینجا به آثار سترگی تبدیل شده‌اند. این شبیخون گروهی ایدئولوژیک بر تمام حوزه‌هایی بوده که قرار بود دفاعی از امر اجتماعی و حقیقت داشته باشد، ولی تبدیل شد به شکلی از دفاع از جنگل که سلطان جنگلی به نام دولت دارد و کار او تنها حفظ قواعد این جنگل است.

جریانی که شما ایدئولوژیک معرفی‌اش می‌کنید در عرصه اجتماعی همیشه دیگران را به ایدئولوژیک بودن متهم می‌کند و خود را مدافع علم می‌داند.

اینهایی که می‌گویند مدافع علم هستند، مخالف روش علمی‌اند ولی در این بحث‌ها دقت نمی‌شود. پارادایم اصلی نوکلاسیک‌های اقتصادی، استفاده از مدل ریاضی، محاسبه و تحلیل داده‌های تجربی است. از نظر اتریشی‌ها، روش اقتصاد، کلا تجربی نیست چون اقتصاد علمی تجربی نمی‌باشد و علمی یقینی است. از این رو به سراغ گزاره‌های پیشینی می‌روند. اینها طرفدار استنتاج در اقتصاد هستند نه امر تجربی. شما با عدول عجیب و غریبی از آن چیزی که ما به‌عنوان دانش بشری می‌شناسیم، مواجه هستید. فراموش نکنید در همین مدت ازجمله کسانی که جامعه‌شناسی را تا لحظه تاسیس درنظر داشت وبر بود. وبر همیشه عقیده داشت، جامعه‌شناسی دانشی تجربی است و ما در جامعه‌شناسی پیشینی نداریم. تاکید شد که این دانش، دانشی تجربی است. در مقابل این ایدئولوژی تاکید می‌کرد اقتصاد، دانشی تجربی نیست و پیشینی است. درقالب یک گفت‌وگو نمی‌شود این بحث را باز کرد، امیدوارم خواننده متوجه این دلالت شود که این دانش دانشی پیشینی است، یعنی دعوا سر استنتاج است. ما می‌توانیم بقیه رفتارهای بشر را از این گزاره‌های پیشینی استنتاج کنیم، یعنی علمی در کار نیست. وقتی می‌گویند علم اقتصاد، منظور آنها همین است. به همین معنا که ما در فیزیک می‌گوییم هر تغییری علتی دارد، نزد کانت گزاره ترکیبی پیشینی بود. به همین مفهوم ما می‌توانیم بگوییم اصول اقتصاد و اصل اساسی اقتصاد را به‌عنوان گزاره پیشینی بپذیریم و تمام بررسی‌های تجربی، یا عَرَضی هستند یا بی‌اهمیت و کلا اقتصاد نباید سراغ اینها برود. این دوستانی که گریبان چاک می‌دهند، حواس‌شان را جمع کنند و ببینند که از چه چیزی دفاع می‌کنند. این بحث‌ها در ایران مطرح نمی‌شود و وظیفه فلسفه و اهل فلسفه بود که این بحث‌ها را در ایران انجام دهد. ولی فلسفه را خنثی و تقریبا نابود کردند تا این بحث‌ها پیش نیاید. چطور می‌توانید به این بگویید علم؟! علمی که می‌گوید من فقط براساس استنتاج پیش می‌روم! من می‌خواهم کاری کنم تا واقعیت به شکل استنتاج‌های من در بیاید.

داخل کشور ما ایدئولوژی پنهانی که با نام علم شکل می‌گیرد در خارج از کشور به‌صورت دولت حداقلی و دولت حداکثری که ما در داخل روی آن دعوا داریم، نیست؟ این انگاره ذهنی توسط گروه راست‌گرای افراطی و به تعبیری لیبرال‌هایی که تعریفی از هایک دارند شکل گرفته است که دولت یا باید حداقلی باشد یا حداکثری؟

همه این داستان‌ها یعنی شرق یا غرب یا هر جایی از دنیا را باید تاریخی دید. امر اقتصادی مثل هر امر دیگری تاریخی است. امری است که در بزنگاه نبردهای اجتماعی شکل می‌گیرد. در سیاست‌های اقتصادی عده‌ای برنده و عده‌ای بازنده می‌شوند و دولت نهادی است که باید بتواند در این نبردهای اجتماعی مداخله کند. برای همین برخلاف این ایدئولوگ‌ها، آدمی مثل دورکیم درباره دولت اخلاقی حرف می‌زند و معتقد است نقش دولت به این معنا اخلاقی است که دولت باید مدام میان حوزه عمومی و حوزه خصوصی میانجیگری کند. یعنی نه حوزه عمومی، امر خصوصی را متاثر کند و ببلعد و نه اینکه امر خصوصی حوزه عمومی را مختل کند. نه نزد کسی مثل مارکس، بلکه نزد کسانی مثل دورکیم که از دقیق‌ترین و پر بارترین کلاسیک‌های جامعه‌شناسی هستند. به همین دلیل آنها زنده‌اند و به‌عنوان کلاسیک‌های حوزه نظری بی‌نهایت زنده هستند. مساله به این صورت است. دولت نهادی است که در تاریخ شکل می‌گیرد، همان‌طورکه اقتصاد هم به همین صورت است و طبقات مختلف سعی در تسخیر دولت دارند. دولت به معنای عام کلمه به معنی استیت کلمه نه به معنای قوه مجریه یا چیزی که حاکمیت رسمی خوانده می‌شود. غالب و مغلوب این نبرد در لحظه‌های مختلفی متفاوت می‌شود. از این رو در نامه‌ای از تاچر به هایک آمده است که من نظرات تو را قبول و عقیده دارم خیر جامعه در این است ولی نمی‌توانم این نظرات را با آن سرعتی که تو می‌گویی پیش ببرم. این موارد در محتوا و مکاتبات اینها وجود دارد و متن‌های گره‌گشایی است که ذهن را روشن می‌کند. بالاخره نیروهای اجتماعی آنجا وجود دارند و نیروهایی که متضرر می‌شوند هم قدرت دارند. آنها جلوی ما را می‌گیرند. کسی که توان مستولی کردن ایدئولوژی خود را دارد، می‌تواند به زبان عوام شکل دهد. هر وقت زبان عموم مردم پیچیدگی‌های جهان را درقالب چهار واژه مبهم توضیح داد، یعنی ایدئولوژی در جای عمیقی کار می‌کند. به همین دلیل من فکر می‌کنم ما تجربیات غرب و شرق و هر جای دیگری را با جزئیات و به‌طور تاریخی نمی‌بینیم. تصویر و عکسی می‌گیریم و می‌گوییم، این تصویر فلان کشور در این لحظه است و ببینید که چقدر خوب و فوق‌العاده است! و فکر می‌کنیم ما الان باید عینا مطابق با آن لحظه آن کشور باشیم. درحالی که آن لحظه برای خلق شدن، نبرد تاریخی خود را داشت که کاملا متفاوت با نبرد تاریخی ما تا این لحظه و بعد از این است.

تخیل سیاسی یا تخیل اجتماعی که افراد و سوژه‌ها انجام می‌دهند به تعبیری در این لحظه شبیه به تصویری است که برخی متفکران در غرب بحث می‌کنند. چطور این تصویر فراگیر و برساخت می‌شود؟ اگر درمورد امر ملی صحبت کنید، شاخصه امر ملی مثلا مقاومت و روحانیت قبل و بعد از مشروطه یا اتفاقات برخی ملی‌گراها در تاریخ معاصر ما الان نمی‌گیرد؟ به‌جای اینکه به تخیل سیاسی و اجتماعی تبدیل شود در تصویر لیبرالی می‌نشیند که امروز هم وجود دارد؟

به‌نظر من آدم‌های زیادی به این سوال جواب داده‌اند، ازجمله مهم‌ترین‌های آنها گرامشی است. وی می‌گوید مگر قرار نبود، کارگران جهان متحد و به مناسبات واقعی خود آگاه شوند و انقلاب کنند، چرا نکردند؟ جوابی که می‌دهد درخشان است و نشان می‌دهد بلوک‌های تاریخی چگونه هژمونی می‌سازند. فرق هژمونی با سلطه این است که شما می‌توانید رضایت تولید کنید، یعنی من می‌توانم براساس هژمونی معین به جان بدنم بیفتم و بعد فکر کنم زشت هستم و چانه‌ام را عمل کنم و بخواهم به یک تصویر آرمانی از بدنی آرمانی برسم. چون واقعا باور کرده‌ام که این اتفاق باید بیفتد. هژمونی با تسخیر نهادهای مدنی ساخته می‌شود. این آقایان نهاد آموزش را به‌معنای وسیع کلمه در ایران تسخیر می‌کنند. از مدارس لاکچری و خاص راهی دانشگاه‌ها می‌شوند، چون از مدارس دولتی که خیلی کم راه پیدا می‌کنند. اینها صنایع فرهنگی را در ایران تسخیر کرده‌اند؛ از تولید انواع و اقسام فیلم‌ها و تصاویر و... و مهم‌تر از همه، رسانه‌ها را تسخیر کرده‌اند. چطور آدم‌های عادی ایدئولوژیک نشوند؟ نهادهای ساخت هژمونی را به‌طور تاریخی از چنگ دولت درآورده‌اند و خوانشی عجیب و غریب و ضددولتی به وجود آورده‌اند. امروز حتی یک خواننده هم می‌گوید «نه به اقتصاد دستوری» ولی نمی‌داند اقتصاد دستوری چیست؟ دستور چیست و اقتصاد چیست؟ در عصر دولت-ملت‌ها، اقتصاد همیشه دستوری است. فلان دانشجوی جوان یا فلان کارگردان فیلم که اینها را نمی‌داند. وظیفه اصلی رشته‌های نظری، به‌ویژه فلسفه و علوم انسانی نظری این است که در مقابل اینها در گام اول دست به نقد ایدئولوژی بزنند و نشان بدهند که ما چطور به آدم‌های ایدئولوژیک تبدیل شده‌ایم؟

همین خواننده‌ای که در آوازش خواند نه به اقتصاد دستوری، توسط میلیون‌ها نفر وایرال شد. می‌شود گفت ایدئولوژی راست‌افراطی در داخل کشور ما- که لیبرال‌های هایکی هستند- بیش از اینکه به‌دنبال تربیت مدنی به‌شکل لیبرال کلاسیک‌تر آن یا اشکال دیگر باشند، به‌نوعی دنبال سیاست‌زدایی در این سال‌ها بودند.

بله، دقیقا همین‌طور است، چون از نظر آنها امر جمعی دردسر دارد. یک جمله معروف هایک این است که عدالت که سراب است، ولش کنید، هر شکلی از خیر جمعی محدودکننده آزادی‌های فردی است، درنتیجه امر ملی به‌عنوان هر شکلی از امر جمعی، مانعی برای آزادی‌های فردی است. از این رو اینها به‌طور جدی مخالف هر شکلی از عقل جمعی هستند، به همین منظور از کودتای آمریکا در ایران و همینطور از مداخله شرکت‌های بین‌المللی دفاع می‌کنند. اگر چه اینها در عرصه واقعی دانش، قافیه را باخته‌اند ولی ایدئولوژی تولید می‌کنند. صداهایی که درمقابل‌شان بلند می‌شود، صداهایی پراکنده و فردی است. یک پژوهشگر، یک استاد دانشگاه و... این صداهای پراکنده تجمیع نمی‌شود، چون نهادی ندارند، چون رسانه‌ای ندارند. نهاد داشتن به معنی تربیت آدم‌هایی است که شبانه‌روز از ایدئولوژی شما دفاع کنند.

در عرصه جهانی از پینوشه و در عرصه داخلی هم از کودتای پهلوی و آمریکایی‌ها دفاع می‌کنند و آن را به سوژه فردی تقلیل می‌دهند اما در همین لحظه گفته می‌شود این اتفاقات به نفع منافع ملی بود. نوعی عمل خشونت‌آمیز یا کودتا را به‌نوعی سفیدشویی می‌کنند. در راستای منفعت ملی نشان می‌دهند که این وضعیت کار را بسیار پیچیده می‌کند؟

اینها مواردی مثل منفعت ملی را مانع آزادی‌های فردی می‌دانند و معتقدند اصل اساسی، آزادی اقتصادی فرد است. فرد به معنی سابجکت که بحث جدی دارد. این سابجکت چیست و هست یا نیست؟ سابجکت اقتصادی که سابجکت فردی نیست؛ سابجکتی است که در نهادهای غیرفردی حک شده و بنگاه نهادهای اجتماعی دیگر است. هر چیزی که مخالف این آزادی اقتصادی تام‌وتمام سوژه‌های فردی باشد، سرکوب می‌شود. از این رو آنها از دیکتاتور پرتغال هم دفاع می‌کردند، درنتیجه دولت قوی کوچک که مدافع آزادی اقتصادی باشد، مورد دفاع اینهاست. اینها عمیقا ضددموکراسی هستند، چون معتقدند دموکراسی می‌تواند امر جمعی و توافق جمعی بسازد و این می‌تواند آزادی‌های اقتصادی فردی را تحت‌الشعاع قرار بدهد. تلقی‌شان از آزادی همین آزادی منفی است و تلقی‌ای از آزادی مثبت ندارند. آزادی یعنی ملت از مداخله هر نهاد دیگری آزاد باشند؛ هر نهادی که به هر نحوی حوزه عمومی و امر جمعی را نمایندگی می‌کند ولی این آزادی مثبت نیست. آزادی به این معناست که شما آموزش‌وپرورش داشته باشید. آزادی به معنی مسکن داشتن است. من از گفتار لیبرال استفاده می‌کنم. آزادی یعنی اینکه شما استحقاق داشتن درمان و بیمه‌های اجتماعی را داشته باشید، درنتیجه تلقی آنها از آزادی صرفا آزادی منفی است، به معنی بریدن دست هر نوع مداخله‌ای به نفع امر جمعی و کلی.

اگر بخواهیم دربرابر این ایدئولوژی خشن تبدیل به آلترناتیو رقیب شویم، بهترین راه چیست؟ شبیه به مکانیسمی که با خشونت جلو می‌رود و این خشونت را به تخیل تبدیل می‌کند.

فکر می‌کنم مهم‌ترین کاری که باید کرد این است که گفتار ضدهژمونیک تولید کنیم. باید بتوانیم در گام اول، نقد ایدئولوژی کنیم و باید بتوانیم نشان بدهیم گام دوم، تاثیرگذاری روی سیاستگذاری‌هاست و بتوانیم روی پیشاسیاستگذاری‌هایی که در امر ملی هستند اثرگذار باشیم. روی سیاستگذاری‌های مالیاتی و رفاهی و تاکید روی دولت مسئول اثر بگذاریم. از این رو با قانون اساسی ایران بد هستند، چون معتقدند قانون اساسی دست دولت را باز گذاشته است، به دولت چه ربطی دارد که نان مردم را بدهد؟! بیکاری به دولت چه ربطی دارد؟! مسکن و آموزش‌وپرورش ربطی به دولت ندارد! گام دوم دعوا بر سر سیاستگذاری‌های دولت است و گام سوم، بسیج تمامی کسانی است که از این وضعیت متضرر می‌شوند. شوخی نیست، اگر بچه یک کارگر باشید نمی‌توانید به دانشگاه بروید. دانشگاه شما باید پولی باشد. دانشگاه غیرپولی برای از ما بهتران و دهک‌های ۸ و ۹ و ۱۰ است. امر واقعی بازنده شدن تعداد بسیار زیادی از آدم‌هاست. ایدئولوژی آمده تا کمک کند و این آدم‌ها نفهمند که به چه دلیلی باخته‌اند و بی‌خانه شده‌اند و به چه دلیلی ۵۰ درصدشان خانه ندارند و به‌سختی اجاره‌خانه می‌دهند. امر واقعی این است که راجع به این هم باید حرف زده نشود، همه این مسائل به موضوع مذاکره ایران و آمریکا تقلیل داده می‌شود. آن هم دروغ محض است. ایران ۳۰ سال است که با آمریکا مذاکره می‌کند. تنها کشوری که می‌تواند با بقیه مذاکره نکند کشور امپریال است. بقیه مجبور به مذاکره هستند. ما مذاکره کردیم و با آنها به تفاهم رسیدیم و زیر تفاهم زدند. هر وقت بر سر امر ملی، بومی و منطقه‌ای خود تاکید کنید، موجی از برچسب‌های ایدئولوژیک را به‌دست می‌گیرند و به همه با ربط و بی‌ربط می‌گویند کمونیست و عقیده دارند حکومت ایران در دست کمونیست‌هاست. آقای فرشاد مومنی از درون موسسه دین و اندیشه همچنان در حکومت ایران می‌دمد. کسانی که در دهه ۶۰ در دولت ایران بودند، هنوز هم هستند. آنان عقیده دارند کم است و آموزش و مسکن و... بیشتر باید خصوصی شوند و کم است و همه‌چیز باید به بازیگران فردی سپرده شود.

یادداشت

مردم چه صدایی را می‌شنوند؟

جعفر علیان‌نژادی
دانش‌آموخته علوم سیاسی

سال گذشته در کوران اغتشاشات یادداشتی نوشتم که در پاسخ به این سوال بود: «چگونه می‌توان صدای مردم را شنید؟» در آن یادداشت از سختی پاسخ به این سوال گفتم و به برخی تلاش‌ها و تجربه‌های مردم‌شناسان و جامعه‌پژوهان اشاره کردم. همان موقع به این نتیجه رسیدم که کلید شنیدن صدای مردم این است که اول بدانیم آنها چه صدایی را می‌شنوند. چندی بعد قصد داشتم به سوال تیتر یادداشت حاضر پاسخ گویم که این موضوع به‌تعویق افتاد. حالا در این نوشته می‌خواهم به آن بپردازم.

۱ طبعا شنیدن نمی‌تواند به معنای رسیدن هر صدا یا صوت به گوش باشد، چه اگر این گونه باشد، هر صدایی که بلندتر یا ممتد باشد، متعلق شنیدن است، حال آنکه می‌دانیم مردم هر صدای بلند یا ممتدی را گوش نمی‌کنند. بنابراین شاخص شنیدن باید چیزی از نوع پذیرفتن و قبول کردن باشد.

۲ شنیدن مردم با شنیدن افراد یا جمعی جبری از افراد که کنار یکدیگر قرار گرفته‌اند، متفاوت است. هر فردی می‌تواند صدایی را قبول داشته باشد یا افراد بدون ارتباط با یکدیگر می‌توانند به صداهای متکثری گوش فرا دهند اما وقتی مردم می‌شوند، نمی‌توانند همزمان چند صدای متفاوت و مخالف را هضم و جذب کنند، چون اساسا فلسفه مردم‌شدن‌شان زیرسوال می‌رود. مردم صدایی را می‌شنوند که آنها را خطاب می‌کند، نه فرد یا افراد را.

۳ همه مردم دنیا یک‌صدا را نمی‌شنوند، هر مردمی صدای خودشان را می‌شنوند. البته به این معنا نیست که به هیچ وجه صداهای مردم دیگر مسموع نیست. در برخی کشورها صداهای بیگانه هم خوب شنیده می‌شود، بنابراین وقتی گفته می‌شود مردم چه صدایی را می‌شنوند، درواقع داریم می‌گوییم مردم «ایران» چه صدایی را می‌شنوند.

۴ وقتی از مردم ایران حرف می‌زنیم، درواقع باید ببینیم چه صدایی این هویت (مردم ایران) را خطاب قرار می‌دهد. مردم ایران صدایی را بهتر می‌شنوند که هویت‌شان را خطاب قرار می‌دهد. آنها ۴۵ سال پیش در میان چهار صدای دربار، روشنفکری، استعمار و روحانیت، آن صدایی را انتخاب کردند که تکریم و احترام را به هویت‌شان بازگرداند.

۵ مردم ایران صدای تکریم و احترام را از نهاد روحانیت شنیدند، البته بهتر است که بگوییم با روحانیت همصدا شدند، چون آنان درطول تاریخ خود هیچ‌گاه صدای ظلم، جور، غلبه، سلطه و استبداد را آزادانه نپذیرفته بودند. آنها تجربه مردم اهل کوفه را پیش چشم داشتند، نمی‌خواستند مصداق لعن زیارت اربعین باشند: «لَعَنَ اللَّهُ أُمَّةً سَمِعَتْ بِذَلِکَ فَرَضِیَتْ بِهِ.»

۶ مردم آن صدایی را شنیدند که آنها را مردم کرد، صفوف آنها را فشرده ساخت و هویت را به آنان بازگرداند. صدای توحید تنها صدایی بود که آنان را از سلطه غیر و بیگانه رهایی بخشید. اما این صدا همیشه راحت به گوش مردم نمی‌رسید. زمانی جبهه‌بندی صداهای معارض روشن و قابل اشاره بود، صدای مشرک، فاسق، ظالم، مستکبر و منافق بهتر قابل تشخیص بود، تبری جستن از آنها و تولی ورزیدن به صدای توحید راحت‌تر بود اما اکنون برائت از معارضان بسی سخت شده است.

۷ با وجود این، مردم ایران هنوز که هنوز است قدرت شنیدن صدای توحید را دارند، با اینکه صداهای معارض پرحجم و پرفشار همه گوش‌ها را پرکرده است، اما آنان برای شنیدن صدای توحید، هم بنیه درونی قوی و هم شاخص بیرونی پایداری دارند. ایمان به خدا، همان بنیه درونی قوی است. تبعیت از ولی‌فقیه هم شاخص بیرونی کم‌سابقه‌ای است.

۸ نشانه پذیرش صدای توحید توسط مردم ایران، عمل ایمانی آنان است. همین عمل ایمانی، خودِ متدانی (دنیوی) آنان را تبدیل به خودِ متعالی کرده است. مردم صدایی را می‌شنوند که خود متعالی آنان را خطاب قرار می‌دهد، مردم صدایی را می‌پذیرند که فطرت آنان را می‌جنباند. عالی‌ترین حرکات جمعی مردم و مهم‌ترین دلیل مجتمع شدن آنان همچنان ریشه ایمانی دارد.

۹ راه خوب شنیدن صدای توحید، مبارزه با صداهای معارض است. با اینکه مردم فطرتا متوجه صداهای معارض می‌شوند، اما گاهی راه تشخیص و سم‌زدایی از چنین ابتلائاتی را نمی‌دانند. آنان متوجه عدول و نزول از خود متعالی خویش می‌شوند اما گاهی مسیر ترمیم و صعود را پیدا نمی‌کنند. مردم برای قربانی کردن خودِ متدانی خویش راهنما می‌خواهند. قربان وقتی برای مردم عید می‌شود که به غدیر منتهی شود. عید قربان، عید ولایت است. عید قربانی کردن صداهای معارض و شنیدن صدای امامت و ولایت.

۱۰ مطالبه حقیقی مردم از مسئولان تداوم شنیدن صدای توحید است. مردم از دولت و مجلس و قوه خواهان شنیدن پیام کارآمدی هستند، آنان محیطی را می‌خواهند که هیچ نیروی معارضی جرات سروصدا نداشته باشد. تنگی معیشت، قانون ناپایدار و وجود فساد، این محیط را ناسالم می‌کند. محیط که سالم‌تر شود مردم هم راحت‌تر صدای خدمت مسئولان را می‌شنوند.